



فصل پنجم

هنر و ادب





هنرمند

دیشب من سرگرم نقاشی کردن بودم که پدرم گفت: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمند خوب».

من با خوش حالی گفتم: «پس من برای اینکه هنرمند باشم، سعی می‌کنم نقاشی کردن را خیلی خوب یاد بگیرم».



پدر گفت: «دخترم، هر کاری که با دقت و فکر انجام گیرد، هنر است، مثلاً اگر تو بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی، هنرمند هستی.»



قالی بافی هم هنر است. عکاسی هم هنر است؛ پس برای اینکه بتوانی یک عکس خوب بگیری، باید هنرمند باشی.»



فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند. با دقت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق شود.»





گوش کن و بگو

۱. به چه کسی هنرمند می گویند؟
۲. کدام هنرها با تصویر سروکار دارند؟
۳. کدام یک از هنرها را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۴.



درست، نادرست

۱. سفالگر با گل چیزهای زیبا می سازد.
۲. عکاس با دوربین عکس می گیرد.
۳. پدرم گفت: «فقط نقاش ها هنرمندند».
۴.



واژه سازی





بیاموز و بگو

من هنرمندم.

او نقاشی می کشد.

از پدرم پرسیدم.

علی عکاس است.

من هنرمند خواهم شد.

او نقاشی خواهد کشید.

از پدرم خواهم پرسیدم.

علی عکاس خواهد شد.



حالا تو بگو

من می آیم.

او رفت.

پروانه نشست.

او از پدرش می پرسد.

.....

.....

.....

.....



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که با « گر » ساخته شده‌اند.

۲. کلمه‌هایی که در آن‌ها « ه » به کار رفته است.



بازی و نمایش

یکی از هنرهایی را که در درس آمده است، به دلخواه انتخاب و به صورت نمایش اجرا کنید.



من هنرمندم

بَلَدَمِ شَعْرِ بَغْوِيْمِ، بَلَدَمِ قِصَّهٔ بَخْوَانِمِ بَلَدَمِ خَسْتِگِي ات را به سلامی بتکانم
بَلَدَمِ لَانِهٔ بَسَازَمِ، بَبَرَمِ پِيْشِ كَبُوْتَرِ بَلَدَمِ شَاخِهٔ گَلِي را بَدَهْمِ هَدِيهٔ به مادر
بَلَدَمِ پَاكِ و مَرْتَبِ، بَزَنَمِ شَانِهٔ به مويِمِ بَلَدَمِ آيْنِهٔ بَاشَمِ، بَلَدَمِ رَاسْتِ بَغْوِيْمِ
بَلَدَمِ رُوِي لَبِ تُو، كَلِ لِبَخْنَدِ بَكَارَمِ بَلَدَمِ مَرْدَمِ دُنْيَا، هَمِهٔ را دُوَسْتِ بَدَارَمِ
افشِينِ عَلَا





حکایت

کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان می‌گوید: روزی در اتاق خود مشغول کتاب‌خواندن بودم. شنیدم در می‌زنند؛ رفتم و در را باز کردم؛ بچه‌ی همسایه بود که آتش می‌خواست، آتشدان را به او نشان دادم و گفتم: «این آتش، اما چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟ اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم، آن کودک، با احترام گفت: «راضی به زحمت شما نیستم». نزدیک آتشدان رفت؛ ابتدا کمی خاکستر سرد برداشت و سپس مقداری آتش روی خاکستر گذاشت آنگاه رو به من کرد و

گفت: «این طور» و با لبی خندان خداحافظی کرد و رفت. من، به هوش آن کودک آفرین گفتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟



درس آزاد

گوش کن و بگو



درست، نادرست



واژه‌سازی



بیاموز و بگو



پیدا کن و بگو



بازی، بازی، بازی



یکی از دانش‌آموزان، نام حیوانی را به دلخواه روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه، حرف‌های آن نام را جدا می‌کنند و در جدولی مانند جدول زیر می‌نویسند. سپس با هر یک از حرف‌ها نام دختر، پسر، شهر، میوه و حیوان می‌سازند. هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند، برنده است.

حرف	نام حیوان	نام پسر	نام دختر	نام شهر	نام میوه
پ	پرستو	پوریا	پروین	پل سفید	پرتقال
ل					
ن					
گ					



فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم به زیارت امام رضا (ع) رفته بودیم.

پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس، آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران، قرار دارد. خوب است برویم و آنجا را هم ببینیم.»

چند روز بعد، به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد نبود. وقتی به آرامگاه فردوسی رسیدیم، جمعیت زیادی را در آنجا دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت کرد. او می گفت: «فردوسی، سی سال زحمت کشید تا شاهنامه را نوشت.

شاهنامه کتاب باارزشی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران و پهلوانان آن می‌خوانیم. رستم، بزرگترین پهلوان داستان‌های شاهنامه است. فردوسی این داستان‌ها را جمع کرد و اثری بسیار عظیم به شعر پدید آورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می‌زنیم، زنده نگه دارد.»



راهنما، شعرهایی از شاهنامه خواند و با ما خداحافظی کرد، هنگام برگشتن از
توس، پدرم قول داد بعضی از داستان‌های شاهنامه را برایم تعریف کند.





درست، نادرست

۱. آرامگاه فردوسی در شهر مشهد قرار دارد.
۲. همه‌ی داستان‌های شاهنامه به شعر است.
۳. فردوسی، چهل سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.
۴.



گوش کن و بگو

۱. شاهنامه‌ی فردوسی درباره‌ی چیست؟
۲. بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه کیست؟
۳.



واژه‌سازی

- فردوسی، شاعر بزرگ ایران است.
- فردوسی از بعضی شاعران زمان خود، بزرگ‌تر است.
- فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایران است.
- شهر مشهد بزرگ است.
- شهر مشهد از توس، بزرگ‌تر است.
- شهر مشهد یکی از بزرگ‌ترین شهرهای ایران است.



حالا تو بگو

.....	←	←	نزدیک	زیباترین	←	زیباتر	←	زیبا
.....	←	←	بلند	←	←	دور



بیاموز و بگو

الف

- سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
 پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
 یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
 ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
- ب
- من دیروز کتاب را به کتابخانه بردم.
 من امروز کتاب را به کتابخانه بردم.
 من صبح زود کتاب را به کتابخانه بردم.
 من هفته‌ی گذشته کتاب را به کتابخانه بردم.



حالا تو بگو

من پارسال در مسابقه‌ی علمی مدرسه، نفر اول شدم.

..... ■
 ■



پیدا کن و بگو

- ۱- اسم‌هایی که در درس آمده است.
- ۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف «ش» به کار رفته است.



فکر کن و بگو

۱. چرا مردم میرن ما، به فردوسی احترام می‌گذارند؟
۲. به جز فردوسی کدام یک از شاعران را می‌شناسی؟



کتاب خوانی

۱. نام کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، چه بود؟
۲. اگر تو نویسنده‌ی آن کتاب بودی آن را چگونه تمام می‌کردی؟



بخوان و بیندیش

یک کلاغ، چهل کلاغ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجه کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلاغ، می خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت: «از لانه بیرون نیا تا من برگردم!».

جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت، جستی زد و از لانه، به روی شاخه‌ی درخت پرید. بعد، از شاخه‌ی درخت، به روی زمین پرید. سپس دوباره جستی زد و روی درخت نشست. وقتی دید جستی و خیز کردن را بلد است، خیلی خوش حال شد. خیال کرد که پرواز کردن هم به همین راحتی است. بال‌هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید، اما چند بال که زد، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر، توی بوته‌های خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید.

اتفاقاً کلاغی از آنجا می گذشت. چشمش که به جوجه کلاغ افتاد، با خودش گفت: «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیه را خبر کنم!».

بعد، بال زد و رفت به کلاغ دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده!».

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و زبانم لال، حتماً نوکش هم شکسته!».

کلاغ دهمی اشکش درآمد. پرزد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و

... بیستمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی

خارها افتاده

و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!».

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پرکشید. به کلاغ

بیست و یکمی و بیست و دومی و ... بیست و نهمی رسید

و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی





خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً
پرهایش هم ریخته!».



کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پرزد و رفت تا به کلاغ

سی‌امی، سی‌ویکمی، سی‌ودومی و... چهلمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی
ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و پرهایش ریخته و زبانم لال،
دیگر زنده نیست!».

کلاغ چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پرزد و رفت و همه‌ی کلاغ‌ها را جمع کرد
و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه‌ی ننه کلاغ بروند و به او سرسلامتی بدهند.
چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه کلاغ رفتند اما هنوز به لانه‌ی او نرسیده بودند که
جوجه کلاغ را دیدند توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاغ داشت او را بیرون می‌کشید.

کلاغ‌ها، قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند. کلاغ چهلمی گفت: «اینکه جوجه کلاغ
است! نوکش شکسته، بالش شکسته، پرهایش ریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!».

کلاغ پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش شکسته!».

کلاغ دهمی گفت: «من خیال کردم بالش شکسته!».

کلاغ بیستمی گفت: «من خیال کردم پرهایش ریخته!».

کلاغ بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم از بین رفته!».

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه کلاغ کمک کردند که جوجه‌اش را از توی خارها بیرون بکشد.
بعد هم به هم قول دادند درباره‌ی آن چیزی که آگاهی ندارند حرفی نزنند، تا خبرها «یک
کلاغ، چهل کلاغ» نشود.

❖ درک و دریافت

۱- وقتی جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد، چه

شد؟

۲- «یک کلاغ، چهل کلاغ» یعنی چه؟

